نگاه

مشغول ویرانی خود بودم

فائزه‌عبائی

اگر نویسنده می‌توانست نمایشگاهی برپا کند و مانند نقاش، مجسمه‌ساز یا هر هنرمند دیگری تفکرات و تجربه زیسته‌اش را به معرض نمایش می‌گذاشت، چگونه می‌شد؟ کتاب «موزه معصومیت» اورهان پاموک با همین عنوان، موزه‌ای است در استانبول که تمام وسایل و اشیائی که در فصول مختلف کتاب از آنها در داستان گفته شده، در قفسه‌ها چیده شده‌اند. حتی ته‌سیگارهایی که شخصیت کشیده، در یک تابلو به دیوار آویخته شده. آنچه شخصیت‌های داستان به آن می‌اندیشیدند، در آینه، گل سر و فنجان، عروسک و پیراهن گل‌گلی متبلور می‌شود. نوشتن، واکاوی درونی‌ترین افکار، ترس‌ها و خواسته‌های هر نویسنده‌ای است که در جستارنویسی به اوج خودش می‌رسد. همیشه برای من به‌عنوان خواننده، موشکافی در زندگی نویسنده و جزئیات آن جذاب‌تر از داستان‌هایش است؛ چون برآمده از زندگی واقعی، خودافشایی و اعترافات اوست. کتاب «ویرانه‌های من» مانند نمایشگاه پرتره‌هایی است که محمد طلوعی از خودش کشیده و با کلمات در معرض نمایش گذاشته است. پرتره‌هایی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلفی از خود به ما نشان می‌دهد. اگر «زیر سقف دنیا» جستارهایی بود که در هر شهری، تکه‌تکه هویتش را مانند پازلی کنار هم کامل می‌کرد، این بار مکان به درون منتقل شده و زمان، محوریت نوشتار او می‌شود. در زمانه انفجار سلفی‌ها، دوربین را درون خویش قرار داده و از احساسات خود در مواجهه با خودش می‌نویسد. خود برخاسته از خانواده، مدرسه، دانشگاه و جامعه را نمی‌بینیم، آن خود واقعی منعکس‌شده در آینه تمام‌قدی را می‌بینیم که به قول ژاک لَکان، هر کودکی در سه‌ماهگی و قبل‌تر از آن می‌شناسد. اما به‌واقع چرا هرچه می‌گذرد و سال‌دارتر می‌شویم، نمی‌فهمیم چه کسی هستیم؟ پیچیده‌تر می‌شویم و چیزهای بیشتری از جهان اطراف و خودمان می‌فهمیم که شناخت خودمان را سخت‌تر می‌کند. اما آیا همه آدم‌ها قادر هستند جلوی پرتره خودشان بایستند و در برابر آن باز عکس بگیرند؟ یا سوژه خود باشند؟ خلاقیت نویسنده همین‌جاست. در تمام این هفت جستار پرتره بزرگی از نویسنده دیده می‌شود که در برابر آن، جزئیات پرتره‌های دیگری از او را می‌بینیم. متن ویرانه‌های من طوری سهل و ممتنع نوشته شده که مخاطب ناخودآگاه با او همدلی و همراهی می‌کند. ممکن است حتی تصمیم به نوشتن و نویسندگی بگیرد. و فکر کند نوشتن، کار آسانی است. گرچه هایدگر گفته: زبان، خانه وجود است و ما در برابر آن مسئولیم ولی باز هم سهل‌انگاری نویسنده در نوشتن از درک آن نکاهیده است. پرتره‌هایی که به ما نشان داده می‌شود، بخش‌هایی از زندگی نویسنده است که دارای مفاهیم عمیقی است و همه درگیر آن هستیم. تنهایی، درد، جوانی، جدایی، مرگ، پیری، کودکی، تضاد، وطن، فقدان و... . نویسنده از جوانی و شاعرپیشگی‌اش نوشته و انگار شبیه پرتره‌ای است که فرنان لژه با الهام از اشعار رمبو کشیده. بخشی از کتاب افسرده و آشفته و مضطرب بوده، مانند تابلوی میک جَگِر اندی وارهول و گاهی وِر دیوانه‌اش را نشان‌مان داده، مانند پرتره باب دیوانه فرانتس هالس، مطرود و بی‌پناه است. زمانی هم شبیه پرتره ناصرالدین شاه که آن را کمال‌الملک کشیده، خودشیفته و محور جهان است. آنجا که درد می‌کشد، ما را یاد خودنگاره ماکس بکمن می‌اندازد که با خطوط عمیق و سیاه، درد و رنج را روی صورتش نقش انداخته. در جایی از کتاب اولین صید خودش را حاصل تنهایی می‌داند و به ما یادآوری می‌کند دستاورد و موفقیت هرکسی در وجود و ضمیر خودش اتفاق می‌افتد که به طور شگفت‌انگیزی شباهت زیادی با خودنگاره اکسپرسیونیستی اگون شیله دارد. سؤالی که در ذهن مخاطب به وجود می‌آید، این است که مجسمه یا پرتره انسان‌ها چه لزومی داشته و تا امروز چه سیری را طی کرده؟ البته نویسنده خودش را با نوشتن کلمات عریان می‌کند و احساساتش را بی‌پرده به تصویر می‌کشد و آن را در ذهن دیگران ابدی می‌کند. ابتدا پرتره‌ها و مجسمه صورت‌ها، مختص خدایان، حکام و شمائل بوده و بعد از آن بین قدرتمندان و ثروتمندان جامعه مرسوم شده. زمان، گذشته تا بالاخره بعد از دیوانگان، پرتره‌نگاری نصیب مردم عادی شده. ورود اتاق تاریک و تکنولوژی عکاسی به زندگی مردم، خودنگاره را تبدیل به عکس کرده و بعد از آن دستخوش تغییرات بزرگ‌تری شده، تا جایی که هنرمند بسیار ساده و مینی‌مال دست به بیان خودِ واقعی زده. مثلا ساختمان یا ستونی را ساخته و ادعا کرده این پرتره خودش است. در کتاب «ویرانه‌های من»، این تغییرات را به صورت محسوس مشاهده می‌کنیم. جایی که دیگر محمد طلوعی خودش را بنایی فروریخته می‌بیند، مانند پرتره تخریب‌شده ژان پیر رنو است که از سیمان و کاشی ساخته شده که در سال ۲۰۱۵ خراب شد و دیگر تعمیرشدنی نبود. البته در ابتدای کتاب عنوان می‌شود آدم‌هایی که در متن از آنها نام برده، دلیل آبادانی او بوده‌اند. پس او به‌غایت هنوز سر پاست. کلمه و تصویر، عنصرهایی هستند که روزانه، همه ما با آن مواجهیم اما کدام‌یک از آنها ماندگاری و تأثیر بیشتری بر ذهن و روح ما می‌گذارند؟ تفاوت نوشتن در اینجا مشخص می‌شود. کلمه می‌تواند ویران کند، می‌تواند دوباره بسازد. آبادی در نوشتن و کلمات ظاهر می‌شود. چیزی که در زندگی واقعی او روی داده است. دریدا، فیلسوف الجزایری‌تبار فرانسوی اصطلاحی دارد که کاملا در این کتاب نهفته است: Déconstruction ترکیب ویرانی و سازندگی، شالوده‌شکنی و بن‌فکنی. این همان احساس متضادی است که کاملا درباره وطن توضیح داده. نکته درخورتوجه، این است که نظریه فیلسوفان در تجربه‌های شخصی نویسنده درآمیخته شده که به مذاق خواننده خوش می‌آید. پایان هر جستار من را به یاد این بیت مولانا می‌اندازد که «گر ز فلک زهر ببارد همه شب/ من شکر اندر شکر اندر شکرم». و طعم شیرینی از آن تجربه‌های زیسته در ذهنم باقی می‌ماند، حتی اگر درباره نیستی و مرگ باشد. نویسنده چه می‌خواهد جز نامیرایی و جاودانگی، حتی اگر ویرانگی بر جای بگذارد. و آن را با کلمه میسر می‌کند.

عطف

انتشار رمان «کودکی که فروخته شد» اسماعیل یوردشاهیان

زخم اندوه

شرق: رمان «کودکی که فروخته شد»، شرح درد و رنج کودکان برده در جامعه برده‌داری پنهان و جدید است. نویسنده هنگام پژوهش در موضوع کودکان فروخته‌شده از ملیت‌های مختلف، به نگارش رمان حاضر اندیشید و رمان را با ساختاری مبتنی بر رئالیسم و به‌صورت خاطره و گزارش نوشته است. رمان از زبان امین، یکی از کودکان بَرده روایت می‌شود. «مادرش درحالی‌که به‌شدت می‌گریست، باز او را به سینه فشرد. بر گونه و دست و صورتش بوسه زد؛ بوسه و نم اشک‌هایی که امین هنوز آنها را روی صورتش حس می‌کرد. مردی که بسته پول و کیسه‌های آرد و گوشت را داده بود، آمد دست او را گرفت و کشید... مادرش مجبور بود بفروشدش. بچه ساکت و خوبی است». یوردشاهیان می‌گوید این رمان از زخم اندوه نگاه ترس‌خورده و غربت‌زده پسربچه هفت یا هشت‌ساله‌ای شکل گرفته که هنگام تحقیق او را نشسته در گوشه اتاق می‌بیند. «غریبانه نگاه می‌کرد و هر لحظه ممکن بود بغضش بترکد و گریه سر دهد. اگر بگویم از تنهایی بی‌کسی ویران بود دروغ نگفته‌ام. فقط اسمش را می‌دانست. اسمش را از مادرش شنیده بود اما اسم مادر، پدر و شهر و یا ده و محله‌شان را نمی‌دانست. فقط می‌خواست برگردد به خانه‌شان اما خانه‌شان کجا در کدام شهر و محله بود نمی‌دانست. او را فروخته بودند مثل ده‌ها کودک و نوجوان که فروخته شده و هرکدام سرنوشت تلخ و ناخوانده‌ای در انتظار داشتند».

نگاهی به «ویرانه‌های من» محمد طلوعی

ویرانه‌های باشکوه

محدثه جوادی

در معماری چیزی هست به نام ویرانه‌های باشکوه. یعنی یک بنا را طوری باشکوه بسازی که اگر روزی ویران شد، بازهم در همان ویرانی‌اش نشانه‌ای برای شکوه و عظمت اولیه‌اش وجود داشته باشد. چیزی شبیه به ویرانه‌های تخت‌جمشید. ویرانی‌های باقی‌مانده از تمدن‌ها راهی می‌شوند برای شناخت گذشته و ویرانی‌های درونی آدم‌ها راهی می‌شوند برای درک روح آن‌ها. در زندگی هر آدمی می‌شود ویرانه‌هایی پیدا کرد که می‌توانند باشکوه هم نباشند و صرفا بازمانده‌ای از زخم‌هایی هستند که جای‌شان هنوز بر روح و روان‌مان پیداست. «ویرانه‌های من» شرح همین ویرانی‌هاست. ویرانی‌هایی از جنس رنج، فقدان، جدایی، تنهایی و تجربیاتی درونی که روان آدمی را تا مدت‌ها تحت تأثیر خودشان قرار می‌دهند. محمد طلوعی در این کتاب و در قالب هفت جستار، تجربه‌های زیسته‌اش درباره تنهایی، جوانی، میان‌سالی، وطن و جدایی را به تصویر می‌کشد. تصویری که در آن ردپای زادگاهش رشت، مادرش، پدرش ضیاء و علاقه‌اش به سفرکردن در آن به خوبی قابل مشاهده و وجه اشتراک این هفت جستار است.

او در «بوطیقای ویرانگی» از گذران‌بودن رنج‌های زندگی می‌گوید. اینکه رنج‌های گذشته از یک جایی به بعد دیگر رنج امروز زندگی نیستند و جوری می‌گذرند و می‌روند که گویی هرگز در زندگی نبوده‌اند. اما با وجود همین خاصیت گذرایی و کم‌رنگ‌شدن، باز هم ویرانه‌های‌شان در گوشه‌ای از ذهن و درون‌مان باقی می‌ماند. و انسان سرنوشت اجتناب‌ناپذیری دارد به نام ویرانی. ویرانی‌ای که اگر هیچ‌گاه در زندگی سراغ‌مان را نگیرد، در نهایت با مرگ به سراغ‌مان می‌آید. «ضمیر ظالم» روایت تنهایی است. تنهایی‌ای که برای هر کسی شکل خاص خودش را دارد. برای نویسنده تنهایی راهی برای بهتر قضاوت‌کردن و کشف چیزهای جدید درباره خودش است. او برای‌مان از نخستین مواجهه‌اش با تنهایی در شش‌سالگی‌اش می‌گوید. پسربچه شش‌ساله‌ای که با پدرش از رشت با مینی‌بوس به پسیخان می‌رود تا ماهی‌گیری را تجربه کند اما در مینی‌بوس جا می‌ماند و تنهایی و ترس را تجربه می‌کند. او می‌داند که این آخرین تنهایی‌اش نیست و کسی برای کمک از راه نمی‌رسد. با این همه، تنهایی برای او تقابل میان در جمع بودن و انزوا و عزلت‌گزیدن نیست. تنهایی نوعی انتظار است که برای برگشتن به جمع باید آن را تجربه کند. تجربه‌ای که می‌تواند ترس یا لذت به همراه داشته باشد. در «دروازه‌های بی‌دروازه» از جوانی می‌گوید. جوانی برای او آن‌قدرها که بقیه می‌گویند کوتاه و مسیری خطی و بی‌بازگشت نیست. برای او که جوانی‌اش به شوریدن مداوم علیه ساختارهای کلیشه‌ای گذشته است، جنگندگی و جوانی مترادف‌اند و میان‌سالی از همان جایی شروع می‌شود که آدمی مرعوب اجتماع و ساختارهای کلیشه‌ای آن می‌شود. از جایی که دیگر تلاش نمی‌کنی از صندلی‌ات بلند شوی و گلدانی که مقابلت است را جابه‌جا کنی چون با خودت می‌گویی که جای درست گلدان فقط چند سانتی‌متر آن طرف‌تر است. «پیاده‌روی بزرگ» روایتی از زنده‌کردن برادری به نام سعید است که در هفده‌روزگی می‌میرد. نویسنده در آستانه چهل‌سالگی، برادر بزرگ‌ترش سعید را از بین خاطرات بیرون می‌کشد، به نامش سیم‌کارتی می‌خرد و سؤال‌های فلسفی‌اش را از برادر پیامکی‌اش می‌پرسد و او را تبدیل به راهنمایی می‌کند تا بتواند راحت‌تر از برزخ چهل‌سالگی عبور کند. او به رشت بازمی‌گردد چون خیال می‌کند این‌طوری راحت‌تر می‌تواند چهل‌سالگی را از سر بگذراند. رشت برای همه مکان است و برای او زمان است. زمانی که خاطرات خوش کودکی و جوانی‌اش را در بستر آن روایت می‌کند و حالا برای اینکه سرسری از این آستانه نگذرد و بداند کجای این جهان ایستاده و برای چه به دنیا آمده است، به رشت پناه می‌برد. و در آنجا می‌فهمد که لحظه‌هایی مثل لحظه جدایی، لحظه عاشق‌شدن و... هیچ‌کدام اصالت ندارند و هر لحظه‌ای مقدمه و مؤخره‌ای دارد و این ما هستیم که دوست داریم مرز مشخص قابل تشخیصی برای این‌ها داشته باشیم، مرزی برای تعیین قبل از چهل‌سالگی و بعد آن. «دستورالعمل نصب اجاق» روایتی از یک سنت خانوادگی است. سنت اجاق شدن که در بین مردان خانواده نویسنده دست‌به‌دست می‌چرخد. در هر نسل از مردان خانواده‌شان کسی هست که هر دعا و نیازی را اگر به زبان بیاورد، برآورده می‌شود و واسطه خیر است. در بیست‌ویک سالگی فکر می‌کنند که او نیز اجاق است اما نویسنده که می‌داند این‌ها فقط نوعی دیوانگی موروثی است و اجاق‌ها عمر کوتاهی دارند و جوان‌مرگ می‌شوند، برای فرارکردن از جوان‌مرگ‌شدن، شاعری را که به نظرش مشخصه‌ای برای اتصال به غیب و دیوانگی است، انکار می‌کند و ترجیح می‌دهد نویسنده‌ای عاقل و منطقی باشد. در «طریق طاری شدن» حرف از وطن، تاریخ و جغرافیاست. نویسنده معتقد است برای ما ایرانی‌هایی که همیشه در سفر بوده‌ایم، وطن‌مان جایی درون چمدان‌هایمان است، در واقع وطن هر جایی است که همین امشب باشیم و این یعنی ما خوش‌باشان کاشف جهان‌وطنی هستیم. کسانی که در همه عالم پراکنده‌ایم و با تمام عرقی که به غذاها و آداب‌ورسوم خود داریم، در هیچ کجای جهان محله‌ای ایرانی نساخته‌ایم و وطن برای‌مان جایی است در سرمان، جایی که دوستش داریم و می‌خواهیم بهترین جای عالم باشد. «در بارانداز» آخرین جستار این مجموعه، روایتی است از جدایی. جدایی نویسنده از دوستی که پنج سال از زندگی‌اش را با او گذرانده است، روزهای سخت و تاریکی را می‌گذراند و می‌داند حتی اگر خانه و شهرش را هم عوض کند باز هم چیزی در درونش هست که نمی‌تواند تغییر بدهد. طلوعی در این روایت با به‌میان‌آوردن ماجرای مادرش که عکس‌های عروسی همه فامیل را به یخچالش زده، همه کسانی که از هم طلاق گرفته‌اند و دیگر با هم زندگی نمی‌کنند، از میل به فراموشی داستان‌های جدایی می‌نویسد. اینکه ما معمولا دوست داریم داستان‌های عاشقانه را به یاد بیاوریم. از شنیدن داستان‌های جدایی بیزاریم و آنها را نفی می‌کنیم. نکته‌ای که از نظر نویسنده دور نمانده مسئله عاملیت در جدایی است. اینکه مهم است که چه کسی در رابطه عامل جدایی بوده است.

طلوعی در تمام این روایت‌ها تلاش کرده است بوطیقای ویرانگی‌اش را به مخاطب نشان بدهد: جای آن‌که با ویرانی مبارزه کنم سعی کنم ویرانه‌ای زیبا باشم. او از میل به تنهایی می‌گوید و در کنارش از انگیزه و شوقی که برای انجام کارها و ادامه زندگی دارد می‌نویسد. از جوانی و ترس از ناکافی‌بودن می‌گوید و بعد از طولانی‌بودن آن می‌گوید، اینکه می‌شود در آن تغییر جهت داد و اشتباه کرد. از چهل‌سالگی و برزخی می‌گوید که فکر می‌کند در عبور از آن ناتوان است اما می‌فهمد که چهل‌سالگی مرز نیست و از یک روز و ساعت مشخص شروع نمی‌شود. از شیدایی و دیوانگی موروثی مردان خانواده‌اش می‌نویسد که او را تبدیل به اجاق می‌کند و ترس جوان‌مرگی را به جانش می‌اندازد و در کنارش از دیوانگی زنان خانواده می‌گوید، دیوانگی‌ای که باعث می‌شود مادربزرگش با کمک آن بتواند مرگ پسر جوانش را تاب بیاورد. از وطن می‌نویسد و تصویر کج‌ومج ایرانیان در ذهن مردم جهان و قضاوت‌های‌شان در مورد ما و بعد از وطنی ایده‌آل در ذهن‌مان می‌گوید که فرقی ندارد کجا باشیم چراکه این وطن همیشه همراه ماست. جدایی را به تصویر می‌کشد و از روزهای تاریک تمام‌شدن رابطه‌ای پنج‌ساله می‌نویسد و بعد از اینکه در جمعی غیر ایرانی برای اولین‌بار با همسرش انگلیسی صحبت می‌کند و می‌ترسد وابستگی و احساسش نسبت به او از طریق زبانی دیگر به خوبی منتقل نشود. طلوعی با روایت رنج‌ها و ویرانی‌هایش دنبال ساختن تصویر مردی مظلوم و رنج‌کشیده از خودش نیست. او تلاش می‌کند از بین تاریکی و سیاهی‌های رنج، دریچه‌ای مقابل چشم‌های‌مان باز کند برای درک گذرابودن شادی و غم، برای ادامه‌دادن به زندگی و پذیرفتن رنج‌ها و زخم‌های درونی. دری که انتهایش به درک زیبایی و شکوه ویرانه‌های‌مان می‌رسد.

ویرانه‌های من
محمد طلوعی
نشر چشمه

وارونگی ویرانی

پرهام جناتیان

با گسترش توفیق جستار و جستارنویسی در این سال‌ها دیگر این تصور به وجود آمده که هر تجربه شخصی و خاطره و فکری می‌تواند ماده خام مناسبی برای نوشتن باشد. حالا آیا واقعا هر چیز شخصی ارزش نوشتن دارد؟ هم بله و هم نه. راستش باید این‌طور بگویم که فکر می‌کنم نفسِ شخصی‌بودن هر تجربه‌ای با چاشنی افکار پخش‌وپلایی که در پسش می‌آیند و می‌روند، لزوما نمی‌تواند نوشتنی و بعدتر خواندنی باشد. مسئله رابطه‌ای است که میان آن تجربه یا خاطره با افکار نویسنده‌اش و بعدتر خواننده برقرار می‌شود. مسئله تعمق بر آن لحظه دور در خاطره‌ای است که نویسنده حالا با هر کلمه بیشتر و بیشتر به ژرفنای حدود تجربه‌اش فرومی‌رود. کتاب «ویرانه‌های من»، جستارهایی درباره روان رنجور و آدم‌ها، چنین فرورفتنی است. محمد طلوعی در هفت جستار این کتاب سعی می‌کند با فلسفیدن بر لحظاتی شخصی، معانی متضاد و متفاوتی را از آنها بیرون بکشد و پیش‌روی خواننده بگذارد. در «ویرانه‌های من» با خاطراتی خنثی و یک‌سویه طرف نیستیم که به شکلی سرراست و دم‌دستی منظورشان را توضیح دهند و تمام شوند. جستارهایی که محمد طلوعی در این کتاب کنار هم چیده است، تمام نمی‌شوند. این جستارها با خواننده می‌مانند و تجربه شخصی نویسنده‌شان را مبدل به تجربه شخصی خواننده می‌کنند! محمد طلوعی در این جستارها دور هر آنچه ساخته و ویران کرده، می‌گردد و هر بار زوایای تازه‌ای از ویرانی را نشان‌مان می‌دهد و ویرانگی را وارونه می‌کند. خواننده با خواندن این جستارها هر بار می‌تواند خودش را جای نویسنده قرار دهد و آن تجربه را بارها و بارها از نو بازسازی کند. نکته جالب توجه این است که این بازسازی هر بار به شکل تازه‌ای رخ می‌دهد و تکراری نمی‌شود. برگ برنده محمد طلوعی در خلق این تازگی برای خوانندگانش احتمالا تسلط مثال‌زدنی‌اش در ایجاد ابعاد گسترده و متنوعی است که از راه استدلال و نتیجه‌گیری از موضوعاتش بیرون می‌کشد. یکی از تفاوت‌های اساسی کتاب «ویرانه‌های من» با دیگر نمونه‌هایی که از جستار روایی فارسی سراغ داریم، نوع اندیشه‌ورزی نویسنده است. در اینجا برخلاف تصور معمول از شکلی که یک نویسنده در جستار می‌اندیشد، با افکار پراکنده‌ای که هیچ نسبتی با هم ندارند یا مرض درس زندگی دادن به خواننده طرف نیستیم. در جستارهای این کتاب گویی محمد طلوعی خوانده‌ها و نوشته‌هایش را نخ باریک رابطه میان خاطراتش قرار می‌دهد تا به آن صورتی منطقی ببخشد و این‌طور پیش برود که دو به‌علاوه دو می‌شود چهار. اما این استدلال‌های منطقی نه‌تنها خواننده را محدود به برداشت نویسنده از موضوع نمی‌کند، بلکه چه‌بسا او را در برابر انتخاب‌های بی‌شماری قرار می‌دهد که حال آزاد است درباره‌شان بیندیشد. مسئله این است که در «ویرانه‌های من» گاهی دو به‌علاوه دو می‌شود پنج یا حتی شاید بیشتر از این حرف‌ها!

نثر روان و بازیگوش کتاب بی‌شک یکی از دلایل مهم احساس نزدیکی است که خواننده در طول خواندن هر جستار تجربه‌اش می‌کند؛ روان، ازاین‌رو که با سرعتی کنترل‌شده پیش می‌رود و دچار وقفه نمی‌شود و بازیگوش، بابت شیوه نامطمئنی که به مسائل می‌نگرد. گویی خود محمد طلوعی کنارت نشسته و دارد به رازها و رنج‌های زندگی‌اش اعتراف می‌کند. به خیال من، اینکه این اعترافات در حد ناله و غرغری از سر بازی با کلمات باقی نمی‌ماند و توجهش معطوف به درنگ بر جزئیاتی است که در نگاه اول ممکن است بی‌اهمیت به نظر برسند، ارزش ادبی‌اش را می‌سازد، مگر نه آنکه ناباکوف جایی نوشته بود: «ادبیات، جزئیات است و جزئیات است و جزئیات». با خواندن نیمی از کتاب هم به‌راحتی می‌توان فهمید که نویسنده خوب بلد است ارزشمندی این رنج‌ها را مانند گران‌ترینِ گنج‌ها آشکار کند و از سنگِ سخت زندگی و تجربه، تندیسی زیبا بسازد/خراب کند. بسازد و باز خراب کند تا به بوطیقای ویرانگی‌اش برسد: «بوطیقای ویرانگی خودم را در یک جمله ساختم: جای آنکه با ویرانی مبارزه کنم، سعی کنم ویرانه‌ای زیبا باشم». حالا چرا خواننده باید این دعوت به تماشای ویرانگی را بپذیرد؟ نکته این است که خواننده احتمالی که از آن حرف می‌زنم، در حین مطالعه و حتی خیلی بعدتر از آن هم در زندگی روزمره و در خاطرات دورش به دنبال نقاط مشترکی می‌گردد که گویی همواره وجود داشته‌اند اما در تاریکی، و حالا نوری به آنها تابیده و دیدنی‌شان کرده است. این نور همان تاکید بر جزئیاتی است که طلوعی به سراغ‌شان می‌رود و باز آنها را می‌سازد. من که پس از خواندن این جستارها به دنبال چیزهای زیادی گشتم و در کمال شگفتی پیدای‌شان کردم و از آن جایی که زندگی ما پر است از این روان‌های رنجور و این آدم‌ها، مطمئنم برای شما نیز چنین خواهد بود. البته مطمئن نیستم، شاید هم هستم- نمی‌دانم- فکر کردم در نوشتن از «ویرانه‌های من» شاید کمی بازیگوشی بد نباشد!

شیرازه

ویرانه‌های زیبا

مبین نوریان

این روزها زمانهٔ ناداستان است. زمانه تعریف زیست شخصی و واقعی در قالب‌های گوناگونِ ناداستان که یکی از پرطرفدارترین والبته سخت‌ترین گونه‌هایش «جستار روایی» است. «ویرانه‌های منِ» محمد طلوعی کتابی است از همین جنس. کتابی خواندنی که در دهه چهارم زندگی نویسنده نشان از نگاهِ طلوعی دارد به پشت سرش، در مرتبه اول به‌عنوان یک انسان، به هرآنچه ویران کرده و هر آنچه ویران شده و حالا پس از گذرِ همه آنها سعی به جمع‌آوری و مرتب‌کردنشان دارد تا همچون ویرانه‌های تاریخی که بازسازی‌شان می‌کنیم و در معرض تماشا می‌گذاریم، در معرض خواندن ما بگذارد و در مرتبه دوم به‌عنوان یک نویسنده پیشرو در ناداستان، کتابی بنویسد که نمونه‌اش در ادبیات فارسی معاصر بسیار کم است تا شاید به‌عنوان نمونه استانداردی از جستار روایی به مخاطب نشانش بدهد. همین هم عامل انسجامِ فرمی کتاب است علی‌رغمِ گستره زمانی نوشته‌شدن جستارها. طلوعی پایه‌های هر جستار را بر بیان یک مفهوم روان‌رنجور می‌گذارد و ما را همراه می‌کند با تعمقش در موضوع. برای‌مان خاطره می‌گوید، از آنچه خوانده می‌نویسد و در نهایت انگار که یک عمل ریاضی باشد از پس این فرمول تکرارشونده نتیجه و حاصل تفکراتش را می‌نویسد. برای من جستارهای کتاب کُنشی بودند تا مرا همراه کنند با مسیر پر از چالش نویسنده در درک و مزه کردن زندگی و مفهوم‌های در پس آن بدون هر گونه اضافه‌گویی یا تلاش برای به رخ کشیدن دانسته‌ها. طلوعی در طول جستارهایش از خود قهرمان‌سازی نمی‌کند و همین هم ما را با او همراه می‌کند. شمایلِ شخصیتی همچون همه ما می‌سازد که آسیب‌ناپذیر نیست، غم دارد ولی غمگین‌ترین فرد جهان نیست و با افسردگی‌اش هم مجبور است به ادامه زندگی. حفظ این میان‌مایگی حاصل تجربه نویسنده است در افت‌وخیز زندگی و اعتقادی که یافته به ناپایداری رنج و خوشبختی و همچنین تسلطش بر این گونه ادبی و نحوه کارکردش برای مخاطب. به‌نوعی که مخاطب هر لحظه در حال جای‌گذاری خودش در لباس نویسنده است و البته که گاهی هم خوشحال که از دور نویسنده را می‌بیند. گفتن از خاطرات و شکست‌ها آن‌هم بدین‌گونه فی‌نفسه کاری‌ست سخت اما بخش سخت‌تر، نوشتن از رابطه خود است با دیگران. تعیین این رابطه و به شکل درآوردنش در نوشته کاری دشوار است الخصوص وقتی با زندگی واقعی سروکار داریم و خبری از درام‌های پر از کشش داستان‌ها نیست. طلوعی در طول هفتِ جستار کتابش هرجا که سخنی از فرد دیگری آورده در زندگی‌اش، سعی کرده کاملا شفاف رابطه حسی خود با آن فرد را در قالب کلمات و روایاتش تبیین کند، از مادر و پدر و همسر گرفته تا یک اعیان بی‌سواد و دو برادر رستوران‌دار در رشت و حتی یک کفشدوزک. همین هم ارتباط حسی ما را با نویسنده قوی‌تر کرده تا هم جستارها را بهتر بپذیریم و هم در طول مسیر ساخت آن مفهوم، ذهن‌مان گنگ نباشد. طلوعی البته قبلا هم نشان داده تبیینِ درست و کامل روابطش با آدم‌ها و استفاده‌اش از آن در نوشته‌اش چقدر برایش مهم است. هم در قالب ناداستان در اثر قبلی‌اش «زیر سقف دنیا» و هم در اولین داستان‌کوتاه‌هایش یعنی «تربیت‌های پدر». جستارها را که می‌خوانید کاملا متوجه می‌شوید نویسنده قبل از ناداستان‌نویسی، داستان‌نویسی را هم خوب بلد است. در خاطراتش صحنه‌هایی با بیشترین جزئیات و حرکت‌های ممکن می‌سازد، دیالوگ‌ها را به‌صورت گزیده و فقط مطابق هدف جستارش انتخاب می‌کند و همچون یک اثر داستانی هیچ‌گاه ما را در میان اطلاعات و خاطراتش بی‌نتیجه تنها نمی‌گذارد، جز در پایان هر جستار. جایی که روایت طلوعی تمام می‌شود اما فکر آن مفهوم روان‌رنجور در زندگی شخصی خودمان در ذهن جوانه می‌زند. بوطیقایی که طلوعی سعی دارد از ویرانی‌اش بسازد در نهایت تبدیل می‌شود به ویرانه‌ای زیبا که هم برای مخاطبان خاص و هم برای دنبال‌کنندگان جدی ادبیات خواندنی است و جذاب و البته پیشنهادی است در برخورد با ویرانه‌ها و مشکلات روان‌رنجور زندگیمان، آن‌هم در دورانی که همه ما گرفتار روان‌رنجوری‌های زیادی هستیم.